

کلیف محکومت در ایران و تکلمی ابزار خشونت!

جامعه ایرانی به خاطر این که در گذرگاه راه‌های ارتباطی جهانی بوده است، از آغاز تاریخ نیاز به یک دولت مرکزی قوی داشته تا بتواند با پایداری در برابر تهاجم نیروهای خارجی امنیت ملی را حفظ کند. اما به دست آوردن امنیت ملی از راه قدرت ملی و راه‌های دستیابی به آن در عصر ما، تفاوت شگرفی با معنای سنتی آن پیدا کرده است. قدرت ملی در عصر ما دیگر به مفهوم گردآوری ابزار خشونت و ابزار آن در سطح ملی و جهانی نیست و مشروعیت حکومت، در شکل دادن به قدرت ملی در جهان امروز و نقش دیپلماسی در به‌کارگیری آن، اهمیت بسیار بیشتری از گذشته یافته است. تا آن‌جا که حتی اهمیت مشروعیت برای پایداری حکومت در سطح ملی، از پذیرفته شدن در عرصه جهانی نیز بیشتر است. نمونه جالبی از این قاعده اتحاد جماهیر شوروی است که با وجود این که از نگاه نظامی، فن‌آوری و حتی اقتصادی، قدرت بزرگی در سطح جهانی به‌شمار می‌رفت، اما به خاطر از دست دادن مشروعیت (از نگاه شهروندان خود) فرو پاشید.

با روی آوردن جوامع به سوی دموکراسی و حکومت‌هایی که برگزیده مردم هستند نه تنها کاربرد خشونت حکومتی برای تأمین پیروی مردم در بسیاری از جوامع منسوخ شده است بلکه در واقع این دولت‌ها هستند، که باید تأیید جامعه را داشته باشند دولت قوی است که بیشترین پشتیبانی مردمی را داشته باشد. در رابطه میان کشورها هم دیگر ارتش‌ها کافی برای حفظ مرزها و امنیت کشورها نیستند بلکه امنیت ملی هم از راه شبکه‌های پیچیده ارتباطات جهانی، پیمان‌ها، اتحادها، بازارها و بیشتر از همه دیپلماسی فعال و مؤثر قابل دسترسی است.

خشونت حکومتی برآمدی خودکار از شرایط روانی ناپایداری حکومت است. دلیل این که آشوریان در هزاره اول پیش از میلاد روی به تباهی آوردند این نبود که آمادگی رزمی نداشتند و اجازه دادند سلاح‌هایشان زنگ بزنند از نگاه نظامی، آشوریان همیشه کارآمد بودند. تباهی آشوریان از آن‌جا بود که خشونت جویی آن‌ها نه تنها آن‌ها را برای همسایگانیشان تحمل‌ناپذیر کرده بود بلکه این حالت برای خود آن‌ها نیز توان‌فرسا بود، چون از این خشونت علیه مردمان خود نیز استفاده می‌کردند. بسیاری از کشتارها و قتل‌عام‌ها که به‌ویژه پس از دوران غزنوی در عصر ترکان و مغولان تا دوران قاجار رخ داد، فایده سیاسی نداشت و جز جنون ناشی از ناتوانی در مدیریت کشور، برآمده از چیز دیگری نبود...

چگونگی ناپایداری

پس از فروپاشی دولت ساسانی، اقوام بیابان‌گرد از شرق و غرب به ایران هجوم آوردند و این به‌خاطر خلأ قدرتی بود که در داخل فلات ایران به‌وجود آمده بود. اما هیچ‌یک از این اقوام (جز تا اندازه‌ای صفویان) نتوانستند به یک حکومت پایدار دست یابند.

چگونگی ناپایداری حکومت‌ها در ایران پس از ساسانی یعنی تقریباً در هزار و چهارصد سال گذشته، به‌ویژه از دوران غزنوی به بعد را می‌توان به صورت زیر بیان کرد:

قومی بیابان‌گرد از ناحیه شمال شرقی، حکومت استقرار یافته، اما ناپایداری را در داخل فلات ایران مورد حمله قرار می‌دهد چون این حکومت ریشه در جامعه ندارد، از وفاق ملی برخوردار نیست. مشروعیت ندارد و لشکریانش دچار فساد، رخوت و ناتوانی برآمده از زندگی شهری شده‌اند، به‌زودی در برابر سواران تازه نفس فرو می‌پاشد و حکومت را به تازه واردان واگذار می‌کند.

قوم تازه وارد که یا قتل‌عام و چپاول شهرها و روستاها به قدرت رسیده است در تنعم زندگی شهری و درباری غوطه‌ور می‌شود.





نایبنداری حکومت او گردید و با نخستین حمله قوای بیگانه بدون مقاومت فرو پاشید. فرزند او هم که با تأیید متفقین به سلطنت مشروطه رسیده بود با مخالفت با نهادهای دموکراتیک مانند انتخابات آزاد، احزاب مردمی و آزادی‌های مدنی مانع از این شد که یک وفاق ملی و حکومت مشروطه با پایه‌های گسترده به‌وجود آید و در جامعه‌ای که آمادگی و پذیرایی پایه‌گذاری نهادهای دموکراتیک را داشت محمدرضاشاه سازوکارهای خشونت و استبداد را تقویت کرد که به روال کلاسیکی که شرح آن در بالا گذشت موجب نایبنداری و بالاخره فروپاشی حکومت او در برابر یک انقلاب مردمی گردید. فروپاشی حکومت محمدرضاشاه بر اثر یک قیام مسلحانه نبود، بلکه ناشی از عدم مشروعیت و ناراضی ملت بی‌سلاحی بود که دیگر او را نمی‌خواست.

بازتاب خشونت در جامعه ایرانی

بی‌آمدهای کاربرد خشونت به وسیله پادشاهان در فرهنگ ایرانی، همیشه منفی و ناشی از ناتوانی و درماندگی آنان بوده و هیچ‌گاه مشروعیتی که پایه ثبات سیاسی باشد از آن بر نیامده است. اگر

□ **خشونت رضاشاه موجب نایبنداری حکومت او گردید و با نخستین حمله قوای بیگانه بدون مقاومت فرو پاشید. فرزند او هم که با تأیید متفقین به سلطنت مشروطه رسیده بود با مخالفت با نهادهای دموکراتیک مانند انتخابات آزاد، احزاب مردمی و آزادی‌های مدنی مانع از این شد که یک وفاق ملی و حکومت مشروطه با پایه‌های گسترده به‌وجود آید.**

خشونت می‌توانست پایه‌ای برای ثبات سیاسی و دوام حکومت‌ها باشد، ایران می‌بایست در هزارسال گذشته بایات‌ترین حکومت‌ها را داشته باشد. فرهنگ ایرانی همیشه کاربرد مدارا و خرد، حکمت و تدبیر را به‌جای خشونت در حکومت توصیه می‌نموده است. مجالس چندی که شاهنامه فردوسی از بزرگمهر حکیم در بیان اصول کشورداری برای انوشیروان نقل می‌کند، بازتابی از ارزش‌های غالب در این فرهنگ است:

دگر هر که از تخم دارا بزند
به هر کشوری پر مدارا بزند
در اساطیر ایران، دو رخداد خشونت بار به صورت نشانه‌های تاریخی ثابتی برای نفی خشونت در وجدان جمعی این ملت در آمده است. یکی کشته شدن ایرج فرزند فریدون به دست برادرانش تور و سلم است که موجب برآمدن تنفر و انزجار عمیق ایرانیان گردید. دیگری کشته شدن سیاوش به دست گرسیوز است که بر اثر آن گرسیوز و افراسیاب برای خود نفرین ابدی خریدند. افراسیاب می‌داند که هرگاه خون سیاوش بر زمین بریزد، همیشه جوشان است. از این

حکومت برای رفع نیازهای مالی خود تیولداران و اقطاع‌داران نوینی را برمی‌گزیند، فشار بیشتری بر کشاورزان وارد می‌کند و به خاطر نایبنداری ناشی از نبود مشروعیت به خشونت بیشتر می‌گراید. هر اندازه خشونت بیشتر می‌شود، بحران مشروعیت نیز بیشتر می‌گردد و در نتیجه نایبنداری حکومت نیز افزایش می‌یابد. این دور، موجب فشار دایمی بر مردم و تضعیف حکومت می‌شود، تا زمانی که قوم تازه نفس دیگری از گرد راه برسد و حکومت را ساقط کند.

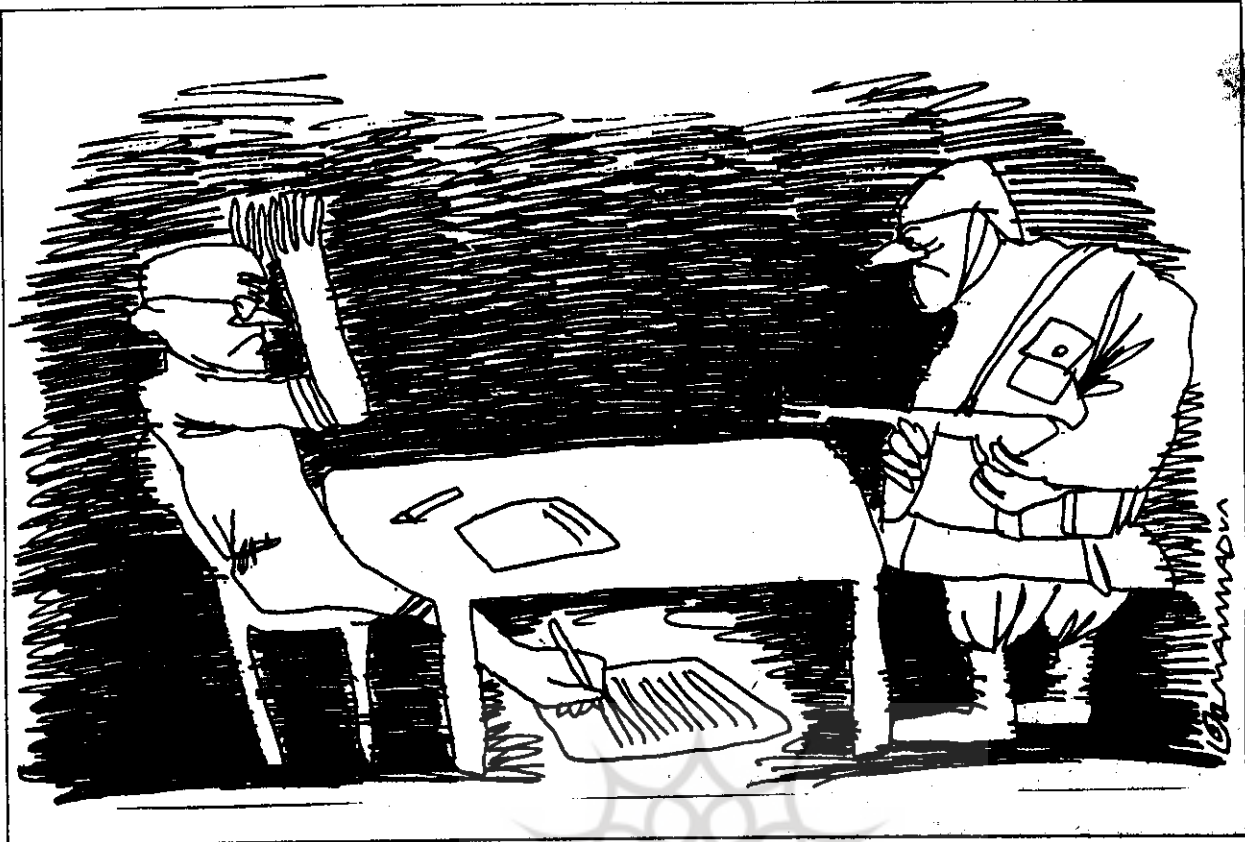
این روند را می‌توان از دوران غزنوی تا قاجار به روشنی دید، حکومت‌هایی که در خارج از جامعه قرار داشته، به‌عنوان فاتح عمل می‌کرده و می‌کوشیده‌اند تا عدم مشروعیت و در نتیجه نایبنداری خود را با کاربرد خشونت جبران کنند. وزیران ایرانی هم که می‌کوشیده‌اند با به‌وجود آوردن یک نظام اداری حکومت را به خردپذیری و کاهش خشونت گرایش دهند، نتوانستند نایبنداری این حکومت‌ها را تضمین کنند.

از ویژگی‌های بارز نایبنداری در این دوران بلند تاریخی این بود که ساختار قبیله‌ای حاکم مرکز، برای خود شریکی نگرفت که در قدرت با او سهیم شده و پایه‌ها گسترده‌ای برای حکومت به‌وجود آورد و هرگز نگذاشت اشرافیت، زمین‌داری موروثی بزرگ یا فتودالیسم و یا حتی یک طبقه مستقل بازرگان به‌وجود آید.

نایبنداری حکومت بیابان‌گردان به میزان زیادی زائیده شرایط زندگی اجتماعی آنان بود. چالشی که برای جوامع بیابان‌گرد در حکومت بر جامعه ایرانی وجود داشت آن بود که باید بر جامعه‌ای که به میزان زیادی کشاورز اسکان یافته بود حکومت می‌کردند و آنان چنین تجربه‌ای را نداشتند. با تجربه‌ای که در رابطه با چارپایان داشتند آنان مردم ایران را گله ستوران پنداشتند و بر آن‌ها سگ‌های گله گماردند. از این روست که در تاریخ هزار ساله اخیر ایران مقام و منزلت انسان ایرانی به‌شدت تنزل کرده و گواه آن رفتاری است که از سوی حکومت و کارگزاران آن با مردم این کشور رفته است.

قاجار آخرین سلسله‌ای از این بیابان‌گردان است که بر ایران حکومت کرد. عباس میرزا هم گل سر سبد این سلسله بود. به‌گونه‌ای که بسیاری افسوس می‌خورند که اجل مهلتش نداد تا بر ایران حکومت کند. در سال ۱۸۳۰ میلادی (در حالی که بخش وسیعی از ایران را طاعون بزرگ فراگرفته بود) به عباس میرزا فرمان داده شد که برای خواباندن شورش کرمان به آن ایالت لشکرکشی کند تا امنیت و قانون در آن سرزمین احیا شود. سربازان حافظ امنیت و قانون به هر جا که رسیدند غارت کردند و هر آن‌چه را که بردنی بود بردند. به‌طوری که در سر راه قشون، زارعین دهات را ترک می‌کردند و ایل‌ها و عشایر برای فرار از غارت شاهزاده به نقاط دور دست گریختند... (۱)

فروپاشی قاجار و برآمدن پهلوی پایانی بود بر حکومت و خشونت بیابان‌گردان. حکومت پهلوی که برآمده پس از انقلاب مشروطه بود، قرار بود جامعه ایرانی را به دوران نوینی رهنمون باشد. دورانی که پایه‌های آن یعنی نظام‌های آموزشی و اداری نوین از زمان امیرکبیر و آزادی‌های مدنی در دوران مشروطه گنناشته شده بود. در سال‌های نخست حکومت پهلوی همین‌طور هم بود و نظام‌های نوین قضایی، اداری و آموزشی گسترش یافتند. اما گویا ساختار، عادات و فرهنگ حکومت استبدادی که در صدها سال به‌وجود آمده است پایدارتر از آن بود که با یک انقلاب یا کودتا از میان برود. گرچه رضاشاه با خلع سلاح ایلات و عشایر در به‌وجود آوردن نظم و امنیت در سراسر کشور مؤثر بود، ولی او با تکیه به ارتش و خشونت برای حل همه مسایل موجب از میان رفتن ساختارهای دموکراتیکی شد که با خون دل مشروطه خواهان به‌وجود آمده بود. خشونت رضاشاه موجب



سر زندگی و بیداری این ملت است. اما این ملت از تجربه تاریخی یاد گرفته است که چگونه خود را در برابر خشونت و ستم سرداران و حکام بیابان‌گرد که از مدنیت و انسانیت کم بهره بردماند، حفظ کند.

ریشه‌های خشونت

برای شناخت بهتر خشونت، باید دید که این پدیده برآمده از چیست؟ به گمان نگارنده، از نظر تاریخی ریشه‌های خشونت را باید در ناامنی و بی‌ثباتی حکومت بیابان‌گردان جستجو کرد. سلسله‌های بیابان‌گرد ترک و مغول که حکومت در این کشور را برای بیش از هزارسال در اختیار داشتند، نتوانستند حکومت بر پایه فرهنگ و وفای ملی را در کشور بنا نهند. ابزار حکومت ایجاد خشونت و ناامنی بود که سرانجام به زندگی حکام و خانواده آنان نیز تسری پیدا می‌کرد. پایه‌های حکومت که بر پایه ائتلاف قبیله‌ای قرار داشت متزلزل و عمر آن غالباً کوتاه بود. از نگاه این فرمانروایان، ثبات تنها از راه نابودی فیزیکی دشمنان بالفعل و حتی بالقوه آنان به دست می‌آمد و چون این تعریف دشمن همه را در بر می‌گرفت، به دست آوردن ثبات در این ساختار ناپایدار چیز ناممکنی بود. کشتارهایی که در سطح گسترده به دست مغولان، تیموریان و حتی بنیان‌گذار دودمان قاجار شد، کشتارهای کوچک‌تری که دیگر امیران و پادشاهان کردند، اختناق و وحشی که در سده‌های گذشته بر زندگی مادی و معنوی این ملت سایه افکند، ریشه در ناپایداری حکومت بیابان‌گردان دارد. شاید بسیاری از دیگر ملل جهان نیز در تاریخشان خشونت دیده باشند اما کمتر ملتی است که در یک چنین دوران طولانی (یعنی از اواخر ساسانی) به مدت تقریباً هزاروپانصدسال این همه فراز و نشیب خشونت در چنین مقیاسی را به خود دیده باشد. در دوران ما هم خشونت توانا به نگهداری رژیم‌ها نبوده است. بحران رژیم پهلوی، بحران مشروعیت بود نه کم داشتن ابزار

رو دستور می‌دهد که در کشتن سیاوش میادا خون او بر خاک ریزد. اما چون گرسبوز سیاوش را می‌کشد، خون او بر خاک می‌ریزد و... گیاهی بر آمد همان گه ز خون بد آن‌جا که آن تشت شد سرنگون

گیا را دهم من کنونت نشان

که خوانی همو خوا سیاوشان در فرهنگی که ریختن خون مظلوم نه تنها جنایت علیه بشریت بلکه علیه نظم و ناموس کائنات است، خشونت چگونه می‌تواند پایه‌ای برای مشروعیت حکومت باشد. نه تنها از برکت شاهنامه سرگذشت سیاوش تا به امروز زنده است، بلکه در ادب فارسی همیشه مظلوم خون سیاوش دامن شاه ترکان را گرفته است، زیرا خاک ضمیر ما هرگز خون سیاوش را نخواست و نوشید. (۲) مظلومیت سیاوش اسطوره‌ای ابدی شده است، تاریخ بخارا می‌گوید: اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند... مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌هاست، چنان که در همه ولایت‌ها معروف است و مطربان آن را سرود ساخته‌اند و می‌گویند و قوالان آن را گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است... (۳)

در دوران اسلامی ایران هم که بزرگترین حماسه تاریخ رخ داده است و آن واقعه عاشوراست. برگزاری گسترده مراسم عاشورا در هر سال نه تنها یادبود مظلومیت حسین(ع) بلکه نفی مکرر تجاوز و خشونت توسط این ملت است. پیروزی خون بر شمشیر که در طول تاریخ این ملت معیار قضاوت مردمی نسبت به قدرت و در نتیجه حکومت بوده معنایش این است که خشونت یا انحصار خشونت در این سرزمین نمی‌تواند پایه اصلی مشروعیت برای حاکم باشد. این که گفته‌اند مردم عمله ظلمند، درست نیست. جامعه ایرانی هیچ‌گاه ستم و خشونت را نپذیرفته است و بسیاری شمار جنبش‌های عدالت‌خواهی مردم چه در ایران پیش از اسلام و چه در دوران اسلامی گواهی بر



افراد به دشواری می‌توانند در مورد مسایل فردی و اجتماعی خود با دیگران به گونه منطقی و معناداری به گفت‌وگو بشوند. در نتیجه مبادله تجربه افراد و جست‌وجو برای یافتن راه حل برای مسایل و مشکلات صورت نمی‌گیرد. این گفته که زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد بازمانده‌ای از وحشت ناشی از خطر بیان آزاد در ذهن ایرانی است.

افزون بر گفتار، خشونت در رفتار فردی و اجتماعی ایرانیان نیز اثر گذاشته است. یکی آن که آنان طبعاً همیشه حکومت را نه از خود که بر خود و غاصب می‌دانسته‌اند. دیگر این که چون ایرانیان همیشه از حکومت‌ها لطمه دیده‌اند برای دوری از خطر همواره کوشیده‌اند تا تقيه پیشه کنند و از رو در رو شدن با حکومت یا اعمال آن بپرهیزند. از این رو برخلاف اروپاییان که در باغ‌های ملی، در میدان‌ها، محله‌ها، قهوه‌خانه‌ها و سایر مکان‌های عمومی برای گفت‌وگو گرد هم می‌آمده‌اند، در ایران ناگزیر مکان‌های عمومی کمتر ساخته شده و ایرانیان اجتماعشان بیشتر در خانواده و محافل خانوادگی بوده است.

غیرواقع‌گرایانه است که خشونت در دوران ما تنها به جناح خاصی نسبت داده شود. خشونت یک فرهنگ است. ما در این‌جا درباره خشونت حکومتی سخن می‌گوییم، اما در واقع خشونت مانند یک بیماری واگیر است. هنگامی که حکومت به خود اجازه کاربرد خشونت بی‌مهاری را می‌دهد، نه تنها کارکنان، کارگزاران و پیوستگان او، بلکه هر کس دیگری خود را در کاربرد خشونت برحق و مجاز می‌داند.

سومین، از آفت‌های خشونت سازمان یافته که همگان آن را از جانب حکومت یا دست کم تأیید شده توسط آن می‌دیدند آن است که افزون بر ایجاد محدودیت در مالکیت و فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی بخش خصوصی، خشونت مانع از پدیدار شدن نهادها در بخش عمومی شده است. از این روست که در این کشور اصناف، احزاب، نظام‌های ارتباطی بزرگ عمومی مستقل از دولت و شرکت‌های بزرگ تولیدی کشاورزی و صنعتی و خدمات به‌وجود نیامده است.

ناکامی‌های خشونت در کاربرد

یکی از پدیده‌های روان‌شناختی در پیوند با خشونت، دشواری‌های حکومت در کاربری آن است. کاربرد خشونت برای ترسانیدن و وادار کردن دیگران به پیروی و انجام کار یا کارهایی است که دیگران به آن راضی نیستند. از این رو تهدید به خشونت تا آن‌جا مؤثر است که از ابزار خشونت استفاده نشود. هنگامی که ابزار خشونت به کار گرفته شود، خشونت کارایی خود را از دست می‌دهد. درست مانند آموزگاری که شاگردی را تهدید به تنبیه کند. تا زمانی که این تنبیه صورت نگرفته و رو در بایستی و شرم و حیای در میان است و تنبیه بیشتر به صورت ابزار نارضایی از سوی آموزگار است، شاگرد می‌کوشد تا رضایت آموزگار را جلب کند. اما هنگامی که آموزگار از حربه خود استفاده کرد و دست به تنبیه بدنی زد، دیگر او

خشونت، خشونت نه تنها برای ایجاد ثبات در حکومت‌ها کارایی ندارد. بلکه به‌نظر می‌آید که در براندازی و مخالفت با حکومت‌ها نیز چندان مؤثر نباشد. در تاریخ معاصر ایران مبارزه تنباکو، انقلاب مشروطه، نهضت ملی و انقلاب ۵۷ حرکت‌های غیرنظامی و غیرخشونت‌آمیز بودند و همگی توفیق هم یافتند...

اثرهای روانی خشونت بر فرد و جامعه

همان‌گونه که شکیبایی و مدارا، یادگرفتنی و برآمده از شرایط اجتماعی است، استبداد و خشونت ناشی از آن هم که در این سرزمین تاریخ چند هزار ساله دارد تأثیر خود را بر روان و منش افراد این جامعه گذاشته است. به نظر می‌آید که این یکی از دشواری‌های بزرگ گذر به جامعه مدنی باشد.

نخست این که چون آزادی نبوده است، ما گفت و شنود اجتماعی را هم یاد نگرفته‌ایم و از این رو نمی‌توانیم آن‌گونه که در بسیاری از نقاط جهان متداول است با هم تبادل اندیشه داشته باشیم. از یک سو زندگی در نظام استبدادی به ما آموخته است اندیشه خود را تا از ایمنی بیان آن مطمئن نشده‌ایم بروز ندهیم و پنهان کنیم تا خطری برای ما به‌وجود نیآورد. از سوی دیگر به هنگام یافتن فرصت، شیوه سخن‌وری ما بیشتر خطابی و یک‌سویه است. یعنی این که گوینده، نظر و سخن خود را وحی منزل می‌داند و احتمال نمی‌دهد که ممکن است در آن خطا و اشتباهی راه یافته باشد. از این رو گوینده انتظار دارد که شنونده هر آن‌چه می‌شنود، به‌طور کامل بپذیرد و آن را مورد شک، تردید و پرسش قرار ندهد. سوم آن که در مراتب اجتماعی،

خطاب از بالا به پایین است. یعنی از نگاه سیاسی، اجتماعی، اقتصادی یا روانی، گوینده باور دارد که در مرتبه‌های بالاتر از شنونده قرار دارد و این به او اجازه می‌دهد که این‌گونه سخن بگوید و مورد پرسش قرار نگیرد. این کاستی‌های ارتباطی امکان هرگونه گفت‌وگوشنود معنادار اجتماعی را از میان می‌برد. البته شاید در این بیان اندازه‌های اغراق باشد و این ویژگی‌ها قابل گسترش به همه ارتباطات نباشد. اما فرهنگ استبدادی این خلق و خوی را به‌گونه‌ای گسترش داده است که ارتباط میان افراد و گروه‌ها را به میزان شایان توجهی مختل کرده است.

در این که هیچ‌کس، کس دیگر را قبول نداشته باشد و همه بدون کوچکترین تردیدی در درستی اندیشه و تشخیص خود انتظار داشته باشند که دیگران بدون پرسش نظر آنان را بپذیرند، خود نوعی خشونت است که بازتابی از تجربه تاریخی فرهنگ استبدادی است. حاصل این منش نوعی خردگریزی و علم‌گریزی است. هنگامی که فرد تا این اندازه شیفته اندیشه خود باشد که آن را مورد پرسش قرار ندهد، خرد و علم را هم به‌عنوان حکم و معیار نخواهد پذیرفت. نتیجه، گرایش به خرافات و پذیرش واهیات است.

مراد جوینی و قطب‌گرای که حتی در میان افراد تحصیل کرده جامعه ما نیز رسوخ یافته است، شاید به همین دلیل باشد که ارتباطات اجتماعی و گفت‌وگوشنود میان افراد چه در زمینه مسایل و مشکلات فردی و چه در زمینه مسایل اجتماعی مختل شده است.

□ مراد جوینی و قطب‌گرای
که حتی در میان افراد تحصیل کرده
جامعه ما نیز رسوخ یافته است
شاید به همین دلیل باشد که
ارتباطات اجتماعی و گفت‌وگوشنود
میان افراد چه در زمینه
مسایل و مشکلات فردی
و چه در زمینه مسایل اجتماعی
مختل شده است

برتری معنوی و مشروعیت خود را از دست داده است و مانند هر قلدر خیابانی یا بیابانی می‌شود.

یکی از راه‌های به‌کارگیری خشونت برای به حداکثر رساندن اثر آن، افزایش پله‌های آن است. خشونت با این روش نیز در هر پله اثر خود را از دست می‌دهد. دلیل رفتن به پله بالاتر خشونت هم آن است که پله قبلی مؤثر نبوده و همین قاعده به پله بعدی نیز تسری پیدا می‌کند. بنابراین چنین روشی از آغاز محکوم به شکست است. این به‌ویژه در جامعه ایرانی صدق می‌کند... جامعه‌ای که هزارها سال حکومت استبدادی، لشکرکشی، قتل عام و جنگ را به خود دیده است. مردم این جامعه را با چه می‌توان تهدید کرد؟

واکنش جامعه ایرانی به خشونت

آرنولد توین بی تاریخ‌شناس انگلیسی در کتاب معروف "یک بررسی از تاریخ" (۴) این نظریه را به‌دست می‌دهد که انگیزه اصلی به‌وجود آمدن تمدن‌ها، سختی شرایط و چالش‌هایی است که در برابر آن قرار می‌گیرند و نه شرایط و زمینه‌های مساعد. به‌وجود آمدن تمدن‌ها در واقع برخاستن ملت‌ها در برابر چالش‌ها و پاسخگویی به آن‌هاست...

توین بی نمونه‌هایی نشان می‌دهد که مردمانی که در مناطق مرزی و مورد حمله‌های پی در پی هستند، از همسایگان خود که در پناه ایمنی قرار دارند توسعه درخشان‌تری به‌دست می‌آورند. بدین ترتیب است که عثمانیان که در مرز شرقی امپراتوری روم شرقی قرار داشتند، توانمندتر از قره مانلیان که در شرق آن‌ها بودند شدند و همین‌گونه اتریش که پی در پی مورد حمله عثمانیان ترک بود نیرومندتر از باواریا شد.

یک کنش یا تهاجم در تاریخ ممکن است موجب یک یا چندین واکنش باشد که همه آن‌ها لزوماً موفقیت‌آمیز نباشند. به اعتقاد توین بی، تهاجم یونان (هلنیسم) به‌سوی شرق موجب یک رشته واکنش‌های ناموفقی شد که از آن جمله است آیین زرتشت، یهودیت (مکابایی)، آیین نستوری و آیین منوفیزی، اما پنجمین واکنش یعنی اسلام پیروزمندانه بود.

اگر این فرضیه درست باشد، در ایران نیز باید پی‌آمد حملات اقوام وحشی و بیابان‌گرد و خشونت‌های آن‌ها، برآمدن دولت و تمدنی در برابر آن باشد، اما چنین پدیده‌های اتفاق نیفتاده است. تاریخ این اقوام به‌سوی فلات ایران چنان پی در پی، پیگیر و همه‌جانبه است که استقرار هرگونه دولت ملی تمدنی را غیرممکن می‌سازد. ملت ایران شاید بیش از هر ملت دیگری در هزار و پانصدسال گذشته قربانی تهاجم و خشونت بوده است. آیا امکان دارد که این چالش‌ها بیش از آن پی در پی و شدید باشد که موجب واکنشی تمدنی به معنای رایج آن بشود؟ آیا جامعه ایرانی هیچ‌گونه واکنشی نسبت به این چالش‌ها از خود نشان نداده است؟ بدون تردید واکنش جامعه ایرانی به این چالش‌ها نظامی نبوده است. این واکنش می‌بایست بسیار ظریف‌تر و پیچیده‌تر از آن باشد که بتوان با قدرت نظامی آن را دچار شکست کرد.

واکنشی که جامعه ایرانی در برابر این حملات ضدتمدنی نشان داد به‌وجود آوردن فرهنگی بود (به سخن فردوسی) که از باد و باران نباید گزند. فرهنگی که بتواند همه این بیابان‌گردان را مسحور و در خود حل کند و بدین‌وسیله نه‌تنها هویت خویش را حفظ کند بلکه... این فرهنگ را به دورترین نقاط دنیا بفرستد، به‌طوری که در و دیوار قصر پادشاهان از بنگال تا استانبول مزین به شعر پارسی‌گویان باشد، این در حد یک معجزه است. این چالش فرهنگی که حرکت آن از سویی برای نابودی فرهنگ ایرانی بود، با تلاش اندیشمندان دلسوز

□ غیرواقع‌گرایانه است

که خشونت در دوران ما

تنها به جناح خاصی نسبت داده شود

خشونت یک فرهنگ است.

ما در این‌جا درباره خشونت حکومتی

سخن می‌گوییم

اما در واقع خشونت مانند یک بیماری واگیر است.

هنگامی که حکومت

به خود اجازه کاربرد خشونت بی‌مهار را می‌دهد

نه‌تنها کارکنان

کارگزاران و پیوستگان او

بلکه هر کس دیگری خود را در کاربرد خشونت

برحق و مجاز می‌داند.





چشم خاتیر ایران شماره ۶۱

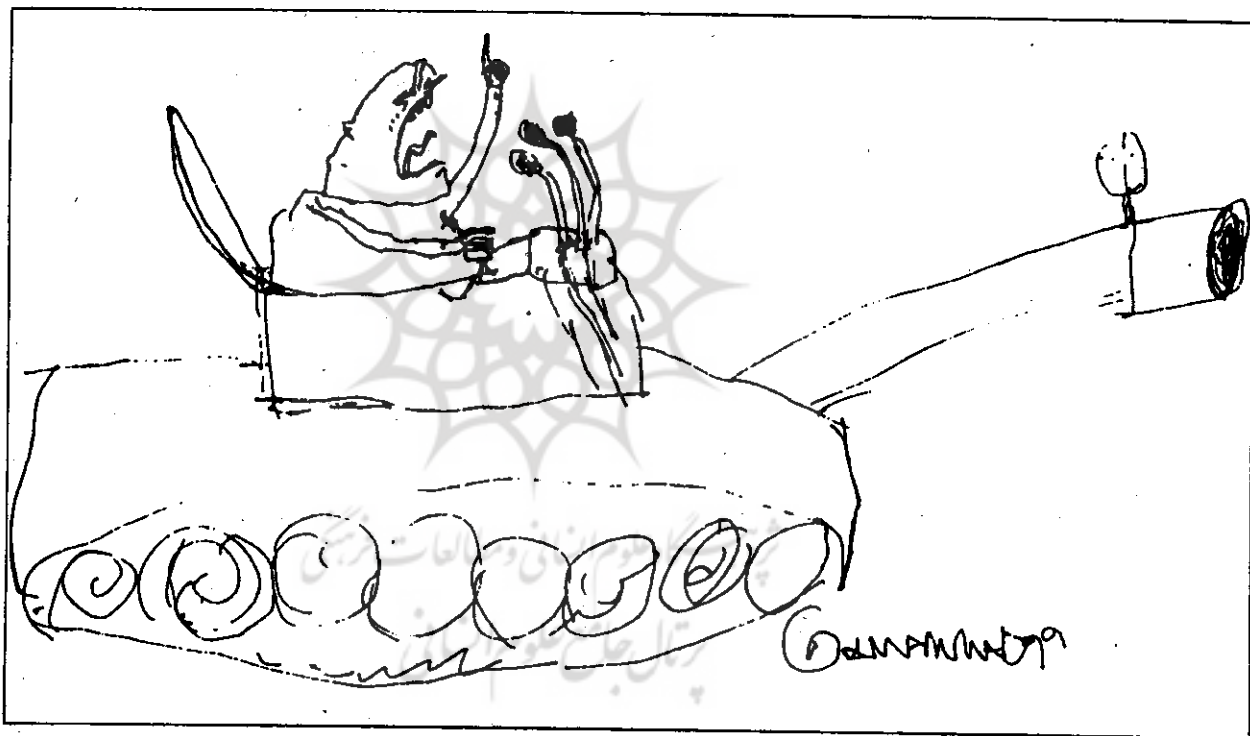
می‌خواهد و حرف برای گفتن دارد. برآمدن این انسان نوین خانواده، جامعه و بیشتر از همه حکومت را با مشکل روبرو ساخت، چون رفتاری از او سر می‌زد که برای آنان قابل کنترل نبود.

در آغاز شمار این انسان‌های نوین با هویت فردی کم و محدود به اقشار خاصی از جامعه شهری بود. از این رو بود که در دوران مشروطه، در استبداد صغیر محمدعلی‌شاه، سیاست حذف آنان را در پیش گرفتند. شماری از آزادی‌خواهان را گرفتند و به باغ شاه بردند و در آنجا کشتند، گروهی دیگر را تبعید و مساله را خاتمه یافته تلقی کردند و در استبدادهای دوران رضاشاهی و محمدرضاشاهی (پس از کودتای ۲۸ مرداد) نیز چاره را در قلع و قمع و بگیر و ببند آزادی‌خواهان دیدند.

اما واکنش‌هایی که در براندازی استبداد محمدعلی‌شاهی، نهضت ملی پس از رضاشاه و انقلاب ۵۷ از سوی جامعه نشان داده شد، روشن ساخت که شمار انسان نوین - یعنی انسانی که به‌عنوان فرد دارای هویتی است و می‌خواهد که حقوق او محترم شمرده شود - در این جامعه روز به روز رو به فزونی است. فزونی شمار این انسان‌ها

ایرانی تبدیل به یک حرکت فرهنگی گردید که ظریف‌ترین و شریف‌ترین ادبیات، هنر و علم جهانی را در حوزه تمدنی خاص به‌وجود آورد. اگرچه این تمدن در درون یک دولت خاص پایدار نبود. این یکی از بدیع‌ترین پدیده‌های تمدنی در جهان است که فرهنگی ملی پدید آید، رشد کند و درخشان شود، بدون این که مانند تمدن‌های قدیم یونان، مصر، بین‌النهرین یا ایران باستان در چارچوب مرزی، دولتی و سیاسی خاصی قرار گیرد.

این تمدن جامعه را از نگاه فرهنگ، علم، هنر و ادبیات در زمانی ترقی می‌داد که مورد حمله‌های بی دریغ بیابان‌گردان بود. ما فردوسی و بوعلی سینا را همزمان با حمله غزنویان می‌بینیم، عطار و مولانا جلال‌الدین را در هنگامه حمله مغول و سعدی و حافظ را گرفتار اتابکان و آل مظفر. جامعه از نگاه تمدنی پیشرفت می‌کرد، اما دولت‌ها و حکومت‌ها سست بنیاد و ناپایدار بودند و از این رو خشونت تنها حربه نافرجام آنان بود. چنین پدیده‌ای را در جامعه‌شناسی نوین "جامعه قوی - حکومت ضعیف" می‌نامند و این پدیده تا عصر، ادامه یافته است.



برآمدن فرد در جامعه نوین ارتباط مستقیمی با گسترش آموزش شهرنشینی و ارتباطات دارد و این روند قابل بازگشت نیست.

پی نوشت‌ها:

- ۱- اقتصاد ایران در قرن نوزدهم، احمد سیف، نشر چشمه ص ۷۱، ۸۱، ۸۲
- ۲- شاهرخ مسکوب، سوک سیاوش، ص ۸۰
- ۳- تاریخ بخارا به تصحیح مدرس رضوی، ص ۲۰ و ۲۸.
- ۴- ر.ک.به: Arnold J. Toynbee. A Study of History (London: Oxford University Press, 1946).

برآمدن فرد در جامعه نوین

در جامعه سنتی، هدف اصلی حکومت از کاربرد خشونت، به‌دست آوردن پیروی بی‌چون و چرا در جامعه است. تا گذشته نه چندان دور، یعنی تا اواخر قاجار، حکومت در رابطه خود با جامعه با افراد روبرو نبود بلکه با جامعه شهری، روستایی و عشایری یا بخش‌های ترکیب‌دهنده آن که محله، خانواده گسترده، ده یا طایفه باشد سروکار داشت. از این رو فرد به‌خودی خود ارزش و شخصیتی نداشت و هویت او بیشتر در پیوندهایش با خانواده، شهر، طایفه یا قبیله بود.

اما در آستانه انقلاب مشروطه، انسان ایرانی به‌عنوان فرد در جامعه مطرح گردید. انسانی که می‌توانست در زمینه‌های اجتماعی، مستقل از خانواده یا قوم خود بیندیشد و اندیشه‌ها و آرمان‌های خود را آزادانه بیان کند. این انسان نوین است که عدالت می‌خواهد، آزادی می‌خواهد، قانون می‌خواهد، مجلس و حق دخالت در حکومت